ستون ادب جوان

هادی بهار، پزشک، نویسنده و ادیب

باز باران با ترانه ...

مجدالدین میرفخرائی

متخلص به «گلچین گیلانی»

یادداشت سردبیر: با یاد زنده یاد دکتر هادی بهار که پیش از درگذشت بخش های آیندهٔ ستون ادب جوان را در اختیار ما گذاشت. دکتر بهار با ما است و در فرهنگ ایران زمین حضور دارد.

مجدالدین میرفخرائی متخلص به «گلچین گیلانی»، زادهٔ رشت با شعر «باز باران» به شهرت رسید و پس از اتمام تحصیلات پزشکی در انگلستان، دیگر هرگز به ایران برنگشت و در لندن اقامت گزید و در آنجا نیز درگذشت و به خاک سپرده شد. وی یکی از سرایندگان شعر نو فارسی است و در واقع اولین شاعر نوپردازی است که شعرش به کتابهای درسی مدارس ابتدایی راه یافت.

گلچین گیلانی در ۱۱ دی ۱۲۸۸ در سبزه میدان رشت متولد شد و تحصیلات مقدماتی را در زادگاهش و متوسطه را در تهران به پایان رسانید و در رشتهٔ فلسفه و علوم تربیتی موفق به اخذ لیسانس شد و سپس راهی انگلستان شد و در رشتهٔ طب به دریافت درجهٔ دکترا نائل آمد.

گلچین از نوجوانی به شعر و شاعری علاقه زیادی داشت و اشعارش کم کم مورد توجه قرار گرفت و برای اولین بار در سال ۱۳۰۷ در مجله «ارمغان» و بعدها در مجله های «روزگار نو»، «فروغ» و مجلهٔ «سخن» انتشار یافت. در سال ۱۳۱۲ در آزمون اعزام دانشجو به اروپا پذیرفته شد و ابتدا در فرانسه و سپس در انگلستان به ادامه تحصیل پرداخت.

گلچین گیلانی در پوست گردو

تولد: ۱۱ دی ۱۲۸۸ رشت درگذشت: ۲۹ آذر ۱۳۵۱ لندن از سرطان خون

نام پدر: سید مهدی میرفخرائی آرامگاه: Putney Vale Cemetery در لندن

همسران: جلیل السادات، ایراندخت مغناط، شهین حوری تبریزی

فرزندان: پرویز میرفخرائی (ساکن انگلستان) + طلیعه میرفخرائی (ساکن انگلستان)

ژوئیه ۱۹۴۰ «باران» را در لندن سرود و در سال ۱۳۳۲ در «سخن» چاپ شد

۱۳۲۶ – «پرده پندار» در ماهنامهٔ «سخن» چاپ شد

۱۳۱۲: سفر به لندن، ۱۹۴۷: تخصص در بیماریهای عفونی

در زمان جنگ جهانی دوم و بسته شدن دانشگاه های لندن و قطع شدن کمک هزینه های تحصیلی، وی برای امرار معاش به کارهای متفاوتی از جمله رانندگی آمبولانس و گویندگی فیلم ها و رادیو و ترجمه اخبار و مقالات پرداخت. سال ۱۹۴۷ میلادی در رشته بیماریهای عفونی و بیماری های سرزمین های گرمسیری دیپلم تخصص گرفت. وی نیمی از عمرش در غربت گذشت.

چندین دفتر شعر از وی منتشر شده است که معروفترینشان «برگ»، «نهفته»، «مهر و کین» و «گلی برای تو» نام دارند.

او اشعار خود را از انگلستان می فرستاد و تا پایان عمر در آنجا اقامت داشت.

معروفیت گلچین با انتشار شعر «باران» در مجلهٔ «سخن» آغاز گردید و گذشته از شعر نقاشی هم می کرد و در زیر نقاشی هایش Misasso امضا می کرد.

از قطعهٔ «پرده پندار» به عنوان اوج خلاقیت وی در عرصهٔ شاعری یاد می کنند.

نمونه هایی از اشعار:

زنده یاد مهدی اخوان ثالث در تحقیق راجع به «بحر طویل فارسی» این شعر را از لحاظ صورت و قالب در زمرهٔ «بحر طویل» می داند و نوشتن آن به صورت «بحر طویل» را مناسب تر می انگارد. در زیر بخشی از مقالهٔ دکتر غلامحسین یوسفی دربارهٔ این شعر را از کتاب «چشمهٔ روشن، دیداری با شاعران» می آوریم:

«شعر، آغازی گویا و متناسب و جالب توجه دارد. شروع با کلمهٔ اصلی باران است و نمایش نوای مداوم آن بر بام خانه که چون ترانه ای دلپذیر؛ به گوش می رسد. کوتاهی مصراع ها و هجاهای آن ریتم ریزش باران را منعکس می کند. بند دوم در نهایت ایجاز جایگاه و حالت گوینده و نیز گذرگاههای پر باران را بوصف در می آورد و سپس منظره ای است دورتر: توصیف زیبا و طبیعی گنجشکان که با تعبیر جیک جیک پیاپی آنان به پرگویی، شخصیت نیز یافته اند. مصراعهای «باز هر دم/ می پرند این سو و آن سو» زنده و پویاست. باران که شدت پیدا می کند گویی مشت و سیلی بر شیشه و در خانه می نوازند، دیگر صدای ترانه نیست، چنان که آسمان نیز آبی نمی ماند و سیاه و توفنده می شود (بند ۴). مجموع این مناظر انگیزهٔ تداعی معانی و یادآور گردشی است در روزهای خوب و شیرین کودکی در جنگلهای گیلان، خاطره ای دلنواز برای شاعر که سالهای دراز دور از وطن در لندن می- زیست.»

وصف او از ده سالگی خویش، در سه مصراع بسیار کوتاه و فشرده، جمعاً در شش کلمه (بند ۶)، حاکی از حالت روحی و جسمانی و چالاکی کودکی است و نمودار قدرت تعبیر شاعر با کلماتی ساده و همگانی. چنان که وقتی نیز به وصف جنگل می پردازد همین توانایی بروز می کند (بند ۷): لحن این بند و نحو آن بسیار طبیعی و منطبق با فطرت زبان و اقتضای مقام است و رعایت قافیه در هر چهار مصراع متناسب با برشمردن موجودات جنگل است که با وصف ساده و زیبای «گرم و زنده» برای جنگل، تکمیل می شود. آنگاه دو بُعد کرانی منظره تصویر می گردد: آسمان و دریا و انعکاس آن دو در یکدیگر (بند ۸). آسمان، با درنگی که پس از تلفظ آن ناگزیر پیش می آید، از لحاظ آهنگ

برجسته و مشخص می شود.[۱] دو مصراع اول این بند مانند طرحی است از یک نقاشی در چند خط ساده اما روشن و گویا. مصراعهای سوم و چهارم حاکی از همدلی با طبیعت است، باز در کمال ایجاز.

«بوی تازه و تر» جنگل تعبیری است طبیعی و بدیع و پر طراوت. می، مشبّه به رایج در شعر سنتی، در جایی تازه یعنی در توصیف جنگل – که مستی بخش و شادی انگیز است – بکار رفته و پر زدن پرندگان زیبا بر درختان تابلو را تکمیل کرده است (بند ۹).

همانطور که مناظر جنگل گوناگون و رنگ رنگ است تنوع منظره نگاری آن – که از بند هفتم شروع شده بود – باز هم ادامه پیدا می کند (تا بند ۱۳)، از آن جمله است: برکه های آرام و آبی و پوشیده از برگ و گل که نیلوفر چتری درخشان بر آنها گشوده. «آفتابی»، در بند ۱۰، مصراعی است کوتاه (در یک کلمه) و رسا و بجا و مؤکد، و نیز مؤید نیروی تأثیر این گونه مصراع بندی. بند بعد (۱۱) منظره ای دیگر است: طبیعی، واقعی و نمودار دقت نظر شاعر که به وصف زیبایی های معهود اکتفا نمی کند و تابلویی تمام و کمال می پردازد، نظیر شاعران سبک خراسانی. وقتی رودخانه را تصویب می کند که با ترانه های زیبا «چرخ می زد، چرخ می زد همچو مستان» وصفی می پردازد بسیار زیبا و پویا که هم معنی «چرخ زدن» و هم تکرار آن کلمه، حرکت مستانهٔ رودخانهٔ ترانه خوان را هرچه زنده تر منعکس می نماید. چندین قرن پیش نیز سلمان ساوجی پیچ و تاب آب دجله را به «رفتار مستانه» تعبیر کرده بود. (دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است!). گویی رودخانه «زیر پای درختان» – که شخصیت یافته اند – در تموّج و هیجان است و برای آنها ترانه ها می سراید. چشمه سارها نیز به همان صورت که در ذهن کودک جلوه می کرده، در اوصافی زیبا و تازه، نقش شده است: روشنی و زدودگی آب، لرزش امواج آن و سنگریزه های رنگارنگ.

تصویرهای بصری – که به نظر الیوت مؤثرترین و روشن ترین تصویرهاست – شعر «باران»، این اثر بدیع و زیبا، را از یک رئالیسم شاعرانه سرشار می سازد. تازگی خیال، لطافت و احساس، صفای کودکانه، بیان ساده و طبیعی آن و تازگی و سرزندگی که بر همهٔ سیمای شعر مشهودست آن را در ادبیات فارسی معاصر مشخص کرده است.

در عین حال مواردی نیز هست که خوانندهٔ سخن شناس پیراستگی و تهذیب بیشتری را در زبان شعر مذکور انتظار دارد، نظیر بندهای نهم، پانزدهم و بیست و ششم... اما این چیزها در برابر جوهر شعر رنگ می بازد و محو می شود؛ خاصه آن که شعر «باران» سرودهٔ طبیبی شاعر است نه ادیبی ماهر.

[۱] - در زیرنویس مطلب آمده: نظیر «بوی جنگل، برکه ها، رودخانه، چشمه ها» در بندهای ۹- ۱۰ – ۱۱ – ۱۲ – ۱۳.

۱ باز باران،
با ترانه،
با گهر های فراوان
می خورد بر بام خانه.
*

۲ من به پشت شیشه تنها
ایستاده
در گذرها،
رودها راه اوفتاده.
*

۳ شاد و خرم
یک دو سه گنجشک پر گو،
باز هر دم
می پرند، این سو و آن سو
*

۴ می خورد بر شیشه و در
مشت و سیلی،
آسمان امروز دیگر
نیست نیلی.
*

۵ یادم آرد روز باران:
گردش یک روز دیرین؛
خوب و شیرین
توی جنگل های گیلان.
*

۶ کودکی ده ساله بودم
شاد و خرم

نرم و نازک
چست و چابک
*
۷ از پرنده،
از خزنده،
از چرنده،
بود جنگل گرم و زنده.
*
۸ آسمان آبی، چو دریا
یک دو ابر، اینجا و آنجا
چون دل من،
روز روشن.
*
۹ بوی جنگل،
تازه و تر
همچو می مستی دهنده.
بر درختان می زدی پر،
هر کجا زیبا پرنده.
*
۱۰ برکه ها آرام و آبی؛
برگ و گل هر جا نمایان،
چتر نیلوفر درخشان؛
آفتابی.
*
۱۱ سنگ ها از آب جسته،
از خزه پوشیده تن را؛
بس وزغ آنجا نشسته،

دم به دم در شور و غوغا.

*

۱۲ رودخانه،
با دو صد زیبا ترانه؛
زیر پاهای درختان
چرخ می زد، چرخ می زد، همچو مستان.

*

۱۳ چشمه ها چون شیشه های آفتابی،
نرم و خوش در جوش و لرزه؛
توی آنها سنگ ریزه،
سرخ و سبز و زرد و آبی.

*

۱۴ با دو پای کودکانه
می دویدم همچو آهو،
می پریدم از لب جو،
دور می گشتم ز خانه.

*

۱۵ می پراندم سنگریزه
تا دهد بر آب لرزه
بهر چاه و بهر چاله
می شکستم کرده خاله[1]

۱۶ می کشانیدم به پایین،
شاخه های بید مشکی

[2] - کرده خاله: چوب یا نیی است که سطل را بر آن می نهند و از چاهها آب می کشند و مخصوص گیلان و مازندران غربی ست. در جاهای مختلف آن را کره خاله، دولاخند، دوکیتی، دوخاله، آبکش و امثال ان گویند (مهدی آستانه ای، آینده، ۱۰/ ۶۲۸).

دست من می گشت رنگین،
از تمشک سرخ و مشکی.
*
۱۷ می شنیدیم از پرنده،
داستانهای نهانی،
از لب باد وزنده،
رازهای زندگانی.
*
۱۸ هر چه می دیدم در آنجا
بود دلکش، بود زیبا؛
شاد بودم
می سرودم:
*
۱۹ روز، ای روز دلارا!
داده ات خورشید رخشان
این چنین رخسار زیبا؛
ورنه بودی زشت و بیجان !»
*
۲۰ «این درختان،
با همه سبزی و خوبی
گو چه می بودند جز پاهای چوبی
گر نبودی مهر رخشان؟»
*
۲۱ «روز، ای روز دلارا!
گر دلارایی ست، از خورشید باشد.
ای درخت سبز و زیبا!
هر چه زیبایی ست از خورشید باشد »

*

۲۲ اندک اندک، رفته رفته، ابر ها گشتند چیره.
آسمان گردید تیره،
بسته شد رخساره ی خورشید رخشان
ریخت باران، ریخت باران.

*

۲۳ جنگل از باد گریزان
چرخ ها می زد چو دریا
دانه ها ی گرد باران
پهن میگشتند هر جا.

*

۲۴ برق چون شمشیر بران
پاره می کرد ابر ها را
تندر دیوانه غران
مشت میزد ببر ها را

*

۲۵ روی برکه مرغ آبی،
از میانه، از کرانه،
با شتابی چرخ میزد
بی شماره.

*

۲۶ گیسوی سیمین مه را
شانه میزد دست باران
باد ها، با فوت، خوانا
می نمودندش پریشان.

*

۲۷ سبزه در زیر درختان
رفته رفته گشت دریا
توی این دریای جوشان
جنگل وارونه پیدا.
*

۲۸ بس دلارا بود جنگل،
به، چه زیبا بود جنگل!
بس ترانه، بس فسانه،
بس فسانه، بس ترانه.
*

۲۹ بس گوارا بود باران
به، چه زیبا بود باران!
می شنیدم اندر این گوهر فشانی
رازهای جاودانی، پند های آسمانی:
*

۳۰ «بشنو از من، کودک من
پیش چشم مرد فردا،

زندگانی – خواه تیره، خواه روشن،
هست زیبا! هست زیبا! هست زیبا!»

در سالهای گذشته خلاصه ای از ترانه «باز باران» در کتابهای کلاس چهارم دبستان وجود داشت و آن را نیز به صورت یک داستان برای محصلین تعریف می کردند. به عنوان نمونه:

دوباره باران با آوایی زیبا و با دانه‌های فراوانی همچون دانه‌های گوهر بر پشت بام خانه می‌بارد. در این هنگام من یک روز بارانی را در کودکی خود به یاد می‌آورم. روزی که برایم یاد آور خاطرات شیرین گردش کردن در جنگل‌های سرسبز استان گیلان است. در آن زمان من یک کودک ده ساله شاد و سر زنده بودم. کودکی ظریف، اما فرز و چابک، که با پاهای کودکانه خود خیلی سریع همانند یک آهو از روی جوی آب می‌پریدم. در حالی که از خانه

دور می‌شدم، به آواز پرندگان و صدای باد گوش میدادم. این صداها داستان‌ها و اسرار پنهان زندگی را در من زنده می‌کرد.

صدای رعد و برق که مانند یک شمشیر تیز و بران، نعره کهکشان ابرها را پاره می‌کرد را می‌شنیدم. صدای غرش ابرها همانند دیوانه‌ای بود که با صدای بلند می‌خروشید و به ابرها مشت می‌زد. درختان و شاخه‌های آنان همانند موج‌های دریا، به وسیله باد به آن سو و آن سو رفته و می‌چرخیدند. قطرات گرد باران به همه جا ریخته و همه جا را خیس می‌کرد. سبزه زارهای جنگل با قطرات باران پر شده و به شکل دریا در می‌آمد. به طوری که عکس جنگل در این دریا به صورت وارونه دیده می‌شد.

باران بسیار زیبا و دلنشین می‌بارید و چقدر این باران دلنشین بود. همچنان که دانه‌های باران همچون مروارید و گوهر بر زمین می‌پاشید، گویی درس ها، رموز و پندهای آسمانی را به من یاد می‌داد. درس‌هایی که می‌گفت: ای کودک دلبند من، تو را نصیحتی می‌کنم و آن این است که ای کودک امروز، تو در آینده مردی خواهی شد و این را بدان که زندگی چه سخت و تیره باشد، چه آسان و روشن، اما بسیار زیبا، بسیار زیبا، بسیار زیبا است.»

خاطره‌ای از دکتر حسن انوری دربارهٔ شعر باران گلچین گیلانی

«... در آن اوقات با آن که دعوای شعر کهنه و نو در جراید جریان داشت و طرفداران شعر نو در مجلهٔ فردوسی از شعر نو دفاع می‌کردند و سنت گرایان در مجله یغما و دیگر مجلات و در انجمن‌های ادبی به نوپردازان می‌تاختند، شعر نو جای خود را تا آن حد باز کرده بود که باید وارد کتاب‌های درسی شود. دنبال شعر نو مناسب برای کودکان ده ساله بودم تا این که محمود مشرف تهرانی (م. آزاد) شاعر نوپرداز ذهن مرا متوجه شعر باران گلچین گیلانی کرد. شعر را خلاصه کردم و به نظر بعضی از دوستان رساندم و در کتاب جای دادم.»

شعر برف (پرده پندار)

پشت شیشه، باد شبرو جار می‌زد
برف سیمین شاخه‌ها را بار می‌زد
پیش آتش یار مهوش نرم نرمک تار می‌زد
جنبش انگشت‌های نازنینش
به، چه دلکش
به، چه موزون

نقش های تار و گلگون
بر رخ دیوار می‌زد
جام های می تهی بودند از بزم شبانه
لیک لبریز از ترانه
چون دل من
پنجه نرم نگار خوشگل من
بسته می شد باز می شد
جان من لرزنده از ماهور و از شهناز می شد
چشمهایم می‌شدند از گرمی پندار سنگین
پلک‌ها از خواب خوش می‌آمدند آهسته پائین
با پر موزیک ، جان می‌رفت بیرون
در بهشتی پاک و موزون
ای زمین بدرود با تو
ای زمین بدرود با تو
سوی یک زیبائی نو
سوی پرتو
دور از نیرنگ هستی
رنج پستی، تیره روزی، کشمکش، دیوانگی
بی خانمانی، خانه سوزی
دارد اینجا آشیانه
آرزوی پاک و مغز کودکانه
آروزی خون و نیروی جوانی دارد اینجا زندگانی
دور از همچشمی شیطان و یزدان
دور از آزادی و دیوار زندان
دور دور از درد پنهان
دور؟ گفتم دور؟ گفتم سوی خوشبختی پریدم؟

چشمها را باز کردم ، آه ... دیدم
یار رفته، تار رفته، آن همه آهنگ خوش از پرده پندار رفته
پشت شیشه
باز برف سیم پیکر ، شاخه‌ها را بار می‌زد
باز باد مست خود را بر در و دیوار می‌زد
در رگ من نبض حسرت تار می‌زد.

گیلان

گیلان، ای سرزمین سبزه ی خوش رنگ
دورم من از تو، گر هزاران فرسنگ
زیر بلند آسمان آبی و زیبا
نیست دلم دور از آن بهشتِ دلارا
دور توان شد مگر ز مادر دلبند؟
می رود این جان دردناک، چو فرزند
دور توان شد مگر ز سینه پُر مهر؟
سوی تو، ای مادر گرامی و خوش چهر
رفتم یک روز توی جنگل و بیشه
پرتو خورشید گویی از پس شیشه
برگ زمرد به شاخه های درختان
می آمد: سبز و زرد و آبی تابان
نوک می زد دارکوب، نرم و خوش آهنگ
پیچک پیچیده بود، نازک و خوش رنگ
قهقهه می زد تُرنگ خرم و خوشحال
گرد درختان سربلند و کهنسال
مرغابی می پرید اینجا، آنجا
بادِ خوش نیم روز شادی افزا
نیلوفر روی آب می زد پرپر

بوی تر و نیم گرم مستی آور
آری، گیلان! بهشت سبزه خوش رنگ
جنگل تو، با پرندگان خوش آهنگ
کوه تو، با ابرها و پرتو خورشید
در دلم افکنده اند عکسی جاوید

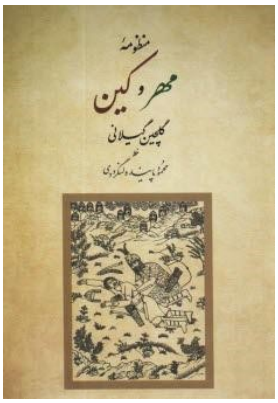

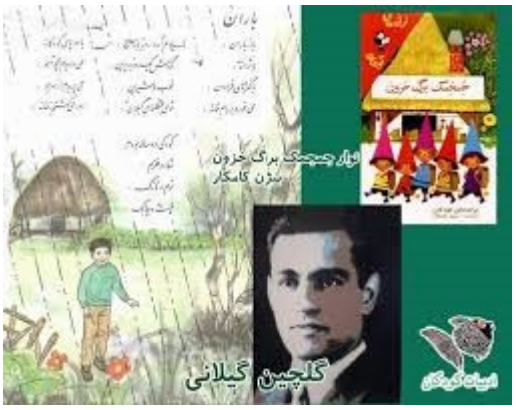

نادر نادرپور شاعر معاصر ایران می گوید: «پیش از آن که صدای شعرش را بشنوم ، صدای خودش را در فیلم های خبری شنیده بودم که با جملهٔ گلچین از انگلستان گزارش می دهد، اخبار زمان جنگ را آغاز می کرد. اندکی بعد نخستین شعرش را به نام «باران» در مجله سخن خواندم: باز باران با ترانه / با گهرهای فراوان / می خورد بربام خانه / من به پشت شیشه / تنها ، ایستاده / در گذرها / رودها ، راه افتاده / . . . . » شعر « باران » را که در ژوئیه ۱۹۴۰ در لندن سرود در سال ۱۳۲۳ در مجله «سخن» به چاپ رسید و مجدالدین میرفخرایی از این پس با عنوان «گلچین گیلانی» در محافل شعری به شهرت رسید.

نادرپور قطعهٔ «پرندهٔ پندار» را که به سال ۱۳۲۶ در ماهنامهٔ سخن چاپ شده بود، نمونهٔ بهترین اشعار گلچین می- داند و در مورد کسب و شیوه شاعری وی می گوید : «طبع گلچین گیلانی به رغم ، اقامت چهل ساله اش در مغرب زمین، تأثیر مستقیم شعر اروپایی، خاصه انگلیسی را نپذیرفت و همچنان ایرانی ماند، اما از میراث سخن قدیم پارسی بهره ای نیافت و حسن و عیب سخنش نیز همین است... گلچین گیلانی شاعری است که در کار نوآوری، نه از بدعت نیمایی بلکه از تحولات شعر اروپایی، الهام گرفته است.»

مجدالدین گویا مدتی پیش از مرگ، تصمیم بازگشت به کشور را داشت که در یکی از آخرین اشعارش مشهود است:

یک روز دوباره خواهم رفت
در خواهم زد چون مرد بیگانه
خواهی پرسید کیست پشت در؟
خواهم پرسید کیست در خانه ؟
...
یک روز دوباره خانه خواهم رفت
اما . . . . اما کجاست آن خانه
نه مادر ، نه پدر ، نه در. . .

آیا . . . آیا همه چیز افسانه بود؟ (گلی برای تو، گلچین گیلانی، ص۴۰ تا ۴۴) وی در واپسین شعرش چنین سرود:

سرزنش کم کن اگر نیست مرا بار و بری شصت سال است که چون شاخه تکانم دادند

در همین شعر از بیماری یرقان خود یاد کرده است. وی در ۲۹ آذر ماه ۱۳۵۱ برابر با ۲۰ دسامبر ۱۹۷۲ م . در لندن به بیماری سرطان خون درگذشت و در قبرستان Putney Vale Cemetery به خاک سپرده شد. مجموعه اشعار وی به کوشش کامیار عابدی در سال ۱۳۸۹ توسط نشر «فرهنگ ایلیا» در ۳۸۰ صفحه به چاپ رسیده است.